

## فهرست

۱	پیش‌درآمد، ترم تابستانی
۱۷	انقلاب در رما
۲۵	زن روی بالکن
۳۶	حضور آقای رابینسون
۵۰	بازگشت از سفر
۶۵	نامه‌هایی از مدرسه میدویانک
۷۲	روزهای اول
۸۳	اولین نشانه‌ها
۹۶	قتل
۱۱۱	گرگ در لباس میش
۱۲۴	ماجرای عجیب
۱۳۸	جلسه
۱۴۶	لامپ جدید
۱۵۹	فاجعه
۱۷۱	بی‌خوابی خانم چادویک
۱۸۰	قتل دیگر
۱۸۸	معمای استادیوم
۲۰۳	غار علاءالدین
۲۱۵	مشورت
۲۲۶	ادامه مشورت

شش

گرگ در لباس میش

۲۳۶	گفتگو
۲۴۵	جمع‌آوری سرنخها
۲۵۸	حادثه در آناتولی
۲۶۱	رویارویی نهایی
۲۷۷	توضیحات پوآرو
۲۸۹	میراث
۳۰۱	اعلام

## پیش‌درآمد، ترم تابستانی

روز اول ترم تابستانی در مدرسه میدوبانک بود. خورشید اواخر بعدازظهر بر زمین شنی پهناور جلو ساختمان مدرسه می‌تابید. در اصلی چارطاق باز بود و خانم وانسیتارت، با موهای آراسته و کت و دامن شیک جلو در ایستاده بود. قیافه او با نمای جورجی ساختمان مدرسه خوب جور درمی‌آمد.

بعضی والدین که هنوز آشنا نبودند، او را با خانم بالسترود بزرگ عوضی می‌گرفتند. نمی‌دانستند که خانم بالسترود جلو در آفتابی نمی‌شود. برای خودش بارگاه مقدسی دارد که فقط معدودی افراد گزیده اجازه ورود به آنجا را دارند.

یک سمت خانم وانسیتارت، خانم چادویک ایستاده بود. خانم چادویک که مقام و مرتبه‌اش قدری با خانم وانسیتارت فرق می‌کرد، دختر باهوش و مرفهی بود که جزئی از لوازم مدرسه به شمار می‌رفت و غیرممکن بود بتوان مدرسه را بدون او تصور کرد. مدرسه میدوبانک هرگز بدون او نبود. خانم چادویک و خانم بالسترود مدرسه را با هم راه انداخته بودند. خانم چادویک عینک رودماغی می‌زد، پشتش قوز داشت، بدلباس بود، با شک و تردید حرف می‌زد و در ضمن معلم ریاضی خیلی خوبی بود.

کلمات و عبارات گوناگونی که خانم وانسیتارت برای خوشامدگویی به والدین و شاگردان بر زبان می‌آورد، در هوا پخش بود.

## ۲ گرگ در لباس میش

– به‌به، خانم آرنولد. خوشوقتم. تو چطوری، لیدیا؟ تور یونان خوش گذشت؟ عجب فرصت بی‌نظیری. عکس هم گرفتی؟  
– سلام، خانم گارنت. نامه‌ای که راجع به کلاسهای هنر نوشته بودید، به دستمان رسید و خانم بالسترود برنامه‌ریزی کرده.  
– حال شما چطور است، خانم برد؟ فکر نکنم خانم بالسترود امروز وقت داشته باشد که راجع به آن قضیه بحث کنیم. خانم راوان هم اینجاست. اگر مایل بودید، می‌توانید با او صحبت کنید.  
– اتاق تو را عوض کرده‌ایم، پاملا. الان اتاقت توی آن راهرو دیگر است. کنار درخت سیب.

– بله، خانم وایولت. بهار امسال هوا افتضاح بود. این پسر کوچکتان است؟ اسمش چیه؟ هکتور؟ به‌به، چه هواپیمای قشنگی داری، هکتور.  
– خیلی از ملاقات شما خوشحالم خانم. نخیر، متأسفم. امکان ندارد. امروز عصر امکان ندارد. خانم بالسترود گرفتار هستند.  
– عصر بخیر، پروفیسور. چیز تازه‌ای پیدا نکرده‌اید؟

## ۲

آنی شاپلند، منشی خانم بالسترود، در اتاق کوچکی در طبقه بالا داشت تندتند چیزی تایپ می‌کرد.  
آنی زن جوان وظیفه‌شناسی بود که تقریباً سی و پنج سال داشت. موهایش عینهو کلاه ساتن مشکی به فرق سرش چسبیده بود. اگر اراده می‌کرد زن جذابی می‌شد، ولی به تجربه دریافته بود که لیاقت و کاردانی خیلی بیشتر از جذابیت به درد می‌خورد و از خیلی مشکلات جلوگیری می‌کند. همه حواسش جمع کارش بود و طوری عمل می‌کرد که از منشی رئیس مدرسه دخترانه مشهوری مثل مدرسه میلدوبانک انتظار می‌رود.

هرازگاهی برگه جدیدی در دستگاه می‌گذاشت، نگاهی از پنجره به بیرون می‌انداخت و افراد تازه‌وارد را از نظر می‌گذراند.

پیش درآمد، ترم تابستانی ۳

یک بار شگفت زده با خودش گفت: «عجیب است. نمی دانستم انگلستان هنوز این همه شوfer دارد.»

بعد با دیدن رولزرویس مجللی که از راه اتومبیل‌رو بیرون رفت و جای خود را به اتومبیل آستین کوچولو و درب و داغونی داد، ناخواسته لبخند زد. پدر درمانده و کلافه‌ای همراه با دخترش که خیلی آرامتر از او به نظر می‌رسید، از اتومبیل خارج شد. دم در مردد ایستاد. خانم وانسیتارت از حیاط بیرون آمد و به طرف او رفت.

— سرگرد هارگریوز؟ این آلیسون است؟ بفرمایید تو. بهتر است خودتان اتاق آلیسون را از نزدیک ببینید. من ... آنی پوزخندی زد و دوباره مشغول کارش شد. با خودش گفت: «بیچاره وانسیتارت. قائم‌مقام سرکار خانم رئیس. عیناً کارهای خانم بالسترود را تکرار می‌کند. همه‌آداهای او را از بر است.»

کادیلاک گول‌پیکر و شیکی با دو رنگ قرمز لاک‌ی و آبی آسمانی وارد راه اتومبیل‌رو شد و پشت سر ابوقراضه سرگرد آلیستر هارگریوز پارک کرد (به دلیل قد درازش با زحمت جا شد).

شوfer فوری از ماشین پرید بیرون که در را باز کند. مرد هیکلی و ریشویی با پوست سبزه که عبای بلندی بر دوش داشت، از اتومبیل بیرون آمد. به دنبال او خانمی با لباس مد روز پارسی و دختر لاغری با چشم و ابروی مشک‌پایه شدند.

آنی با خودش گفت: «این لاید پرنسس چیز است. نمی دانم با یونیفرم مدرسه چه قیافه‌ای پیدا می‌کند. فردا معلوم می‌شود ...»

خانم وانسیتارت و خانم چادویک هر دو حاضر شدند.

آنی تو دلش گفت: «الان شرفیاب می‌شوند.»

ولی عجیب اینکه بلافاصله با خودش فکر کرد آدم نباید با خانم بالسترود از این شوخیها بکند. خانم بالسترود کم آدمی نیست.

تو دلش گفت: «سرت به کار خودت باشد، دختر. تو نامه‌هایت را تایپ کن و سعی کن اشتباه تایپ نکنی.»

ولی نه اینکه خیال کنید اشتباه تایپ می‌کرد. کارش را بلد بود و می‌توانست هر جا خواست، استخدام شود. قبلاً دستیار مدیرکل یک شرکت نفتی بود. منشی خصوصی سیرمروین توده‌انتر بود که آدم فوق‌العاده بدخط و بداخلاق و فاضل‌مآبی بود و از این لحاظ در همه دنیا معروف بود. پیش دو تا وزیر و یک مقام بلندپایه دولتی کار کرده بود. ولی بیشتر جاهایی که کار کرده بود، با مردها سروکار داشت. اولین بار بود که به قول خودش با زن جماعت می‌پلکید و مانده بود که کارش به کجا می‌کشد. البته اشکالی نداشت. این هم خودش تجربه‌ای بود. تازه دنیس هم بود. دنیس باوفا که سر حرفش بود و هر بار از یک گوشه دنیا برمی‌گشت، از مالزی و برمه و این‌طور جاها، و ازش تقاضای ازدواج می‌کرد. طفلکی دنیس. ولی ازدواج با دنیس فایده نداشت. حال نمی‌داد. می‌دانست که خیلی زود هوس می‌کند که دوباره پیش مردها کار کند. اینجا همه زن بودند، با همان اخلاق و عادات خانم معلمی. یک مرد هم پیدا نمی‌شد، غیر از باغبان که پیرمردی بود و نزدیک هشتاد سال داشت.

اینجا بود که نگاهی از پنجره به بیرون انداخت و تعجب کرد. چون مردی داشت با پرچین آن سمت راه ماشین‌رو ورمی‌رفت و شاخ و برگ‌های اضافی را می‌زد. معلوم بود که باغبان است، ولی سنش خیلی از هشتاد کمتر بود. جوان بود، خوش‌قیافه با موهای مشکلی. آئی تعجب کرد. البته قرار بود نیروی کار جدید بگیرند. ولی این دهاتی نبود. با خودش گفت، بعید نیست. این روزها مردم هرکاری می‌کنند. جوانها کار می‌کنند، چون برای برنامه‌های خودشان احتیاج به پول دارند، یا به‌رحال دوست دارند کار کنند که از لحاظ روحی و بدنی سالم بمانند. ولی این یارو کارش را خیلی ماهرانه انجام می‌داد. معلوم بود که واقعاً باغبان است.

پیش درآمد، ترم تابستانی ۵

با خودش گفت: «ظاهرش ... ظاهرش ... خیلی بامزه است.»  
فقط یک نامه دیگر مانده بود که تایپ کند. خوشحال شد. بعدش  
می‌توانست برو تو حیاط قدم بزند.

۳

در طبقه بالا، خانم جانسون، ناظم درسه، مشغول تعیین اتاق بچه‌ها بود.  
به تازه‌واردها خوشامد می‌گفت و با بچه‌های قدیم احوالپرسی می‌کرد.  
خوشحال بود که ترم تابستانی شروع شده. موقع تعطیلات حوصله‌اش  
سر می‌رفت. دو تا خواهر شوهردار داشت که به نوبت پیش آنها می‌ماند،  
ولی آنها گرفتار کار و زندگی خودشان بودند. علاقه‌ای به گفتگو درباره  
مدرسه میدوبانک نداشتند. خانم جانسون با اینکه از باب وظیفه  
خواهرهایش را دوست داشت، ولی بیشتر دل بسته مدرسه بود.  
بله، خیلی خوب بود که مدرسه دوباره شروع شده.

– خانم جانسون؟

– بله، پاملا؟

– یکی از چیزهای توی چمدان من شکسته. نشت کرده و همه‌جا  
کثیف شده. فکر کنم روغن مو باشد.

– ای وای، ای وای ...

دوان دوان رفت که کمک کند.

۴

خانم بلانش، معلم فرانسه جدید، داشت تو زمین چمن آن سمت راه  
ماشین‌رو شنی قدم می‌زد. به چشم خریدار به جوان قوی و سالمی که  
داشت شاخ و برگ‌های اضافی گیاهی را می‌زد نگاه انداخت و با خودش  
گفت: بدک نیست!

خانم بلانش لاغر و ریزه‌میزه بود. توجه هیچ‌کس را جلب نمی‌کرد.  
ولی خودش متوجه همه چیز بود.

## ۶ گرگ در لباس میش

نگاهش لغزید روی اتومبیلهایی که کج می‌کردند به طرف در اصلی. ارزش مادی آنها را می‌سنجید. میدوبانک واقعاً مدرسهٔ گرانی بود. پیش خودش حساب کرد خانم بالستروود چه پولی جمع می‌کند. بله، میدوبانک واقعاً گران بود.

## ۵

خانم ریچ که جغرافی و انگلیسی درس می‌داد، با گامهای بلند پیچید به طرف ساختمان مدرسه. یکی دو بار سکندری خورد و نزدیک بود بیفتد، چون مطابق معمول جلو چشمش را نگاه نمی‌کرد. آرایش موهای گوجه‌ای‌اش به هم خورد. صورت زشت و بی‌قراری داشت. با خودش گفت: «مدرسه هم دوباره شروع شد... دوباره آمدم مدرسه ... انگار سالها گذشته ...» پایش گیر کرد به شن‌کش و نزدیک بود کله‌پا شود. باغبان جوان دستش را گرفت و گفت:

- مراقب باشید، خانم.
- آیلین ریچ نگاهش نکرد. فقط گفت:
- متشکرم.

## ۶

خانم راوان و خانم بلیک، دو تا معلم سال آخر، می‌رفتند سمت ورزشگاه. خانم راوان سبزه و لاغر و احساساتی بود. خانم بلیک بور و تپل. داشتند با ذوق و شوق دربارهٔ ماجراهای فلورانس حرف می‌زدند. دربارهٔ تابلوها، مجسمه‌ها، شکوفه‌ها، و ابراز عشق و احترام دو جوان ایتالیایی (که امیدوار بودند انگیزه‌های دیگری داشته باشد).

خانم بلیک گفت:

- البته ایتالیایی‌ها را که می‌شناسی.
- خانم راوان که علاوه بر اقتصاد، روانشناسی هم خوانده بود، گفت:
- رک و بی‌پرده و سالم‌اند. معلوم است که عقده ندارند.